

آمد و او را به جنگ با القادر یحیی بن اسماعیل بن مأمون از بنی ذوالنون برانگیخت. این واقعه در سال ۴۸۵ بود. خبر به آلفونسو رسید. در اطراف بلنسیه فرود آمد و آنجا را محاصره کرد تا در سال ۴۸۷ به تصرفش آورد. سپس سپاهیان مرابطین آنجا را بستند. یوسف بن تاشفین امیر مزدلی را بر آن فرمانروایی داد.

یوسف بن تاشفین بار دوم در سال ۴۸۶ از آب بگذشت. این بار امرای طوایف از دیدار او تن زدند که احساس کرده بودند که یوسف دل با آنان بد کرده است زیرا یوسف از انواع باج و خراج‌هایی که آنان بر مردم بسته بودند و غرامت‌ها و مطالبات دیگرشان ناخشنود بود از ایشان تعهد گرفته بود که آن باج‌ها را لغو کنند و راه دادگری در پیش گیرند. پس این بار چون از دریا گذشت به دیدارش نشناختند. جز ابن عباد که به دیدارش شتافت و برضد بسیاری از ایشان سعایت کرد. در نتیجه ابن رشیق را دستگیر کرد و ابن عباد به سبب عداوتی که با او داشت بر او ظفر یافت.

یوسف بن تاشفین لشکری به المریه فرستاد. ابن صمادح از آنجا بگریخت و نزد منصور بن ناصر در بجایه فرود آمد. ملوک طوایف بر این اتفاق کردند که ارسال هرگونه مددی را به لشکر او یا لشکرگاه‌هایش قطع کنند. یوسف با آنان دل دیگرگون کرد و از فقها و اهل شورا در مغرب و اندلس فتوا خواست که آنان را خلع کند و زمام امور از دستشان بستانند. فتواهای فقها از اطراف بر رسید. حتی از فقهای مشرق کسانی چون غزالی و قاضی ابوبکر طرطوشی نیز [که در اسکندریه می‌زیست] به جواز این امر فتوا دادند. آنگاه روی به غرناطه آورد. فرمانروای آن عبدالله بن بلکین بن بادیس را از آنجا برداشت و برادرش تمیم را نیز از مالقه عزل کرد. زیرا این دو در برانگیختن آلفونسو به دشمنی با او توطئه کرده بودند. از این پس ابن عباد از او بیمناک شد و از دیدار با او تن زد و از آن پس زبان ساعیان به کار افتاد.

یوسف بن تاشفین به سبته رفت و در آنجا استقرار یافت. امیر سیر بن ابی بکر بن محمد بن ورکوت را امارت اندلس داد و او را روانه ساخت. ابن عباد نه به استقبال او رفت و نه در حق او نیکی کرد. امیر سیر این گونه اعمال او را از نظر دور نداشت و پیام داد که باید به فرمان امیر یوسف بن تاشفین گردن نهد و به نفع او از حکومت خود را به کناری کشد. پس میانشان خلاف افتاد و سیر بر همه قلمرو او غلبه یافت.

همچنین فرزندان المأمون را از قرطبه و امرای رُنده و قَرْمُونه را برانداخت و بر همه

متصرفاتشان دست افکند و همه را بکشت. سپس به اشیلیه راند و معتمدین عباد را در محاصره افکند. معتمدین عباد از آلفونسو یاری خواست. آلفونسو برای رهایی او از محاصره بیامد ولی کاری نتوانست کرد. و دفاع سخت لمتونه او را ناتوان ساخت.

مرابطین اشیلیه را در سال ۴۸۴ به جنگ تصرف کردند و معتمدین عباد را گرفتند و اسیر کرده به مراکش بردند و او همچنان در بند یوسف بن تاشفین بود. در زندان خود در اغمات در سال ۴۹۰ بمرد.

یوسف پس از اشیلیه آهنگ بطلیوس کرد و فرمانروای آن عمر بن الافطس را بگرفت و با پسرانش در روز عید قربان سال ۴۸۹ بکشت، زیرا برایش یقین شده بود که با آلفونسو رابطه دارند و می خواهند بطلیوس را به دست او دهند.

یوسف بن تاشفین در سال ۴۹۰ برای بار سوم از آب گذشت و آلفونسو به سوی او در حرکت آمد. آلفونسو لشکر به جنگ او بسیج کرده بود. یوسف بن تاشفین سپاهی زیر نظر محمد بن الحاج روان نمود. مسیحیان شکست خوردند و مسلمانان پیروز شد.

در سال ۴۹۳ امیر یحیی بن ابی بکر بن یوسف بن تاشفین فرمان گرفت که از آب بگذرد محمد بن الحاج و سیرین ابی بکر بن نیز بدو پیوستند و سراسر اندلس را از تصرف ملوک طوایف بیرون آوردند. و از آن میان تنها سرقسطه در دست المستعین بن هود که به مسیحیان متکی بود، باقی ماند. امیر مزدلی صاحب بلنسیه به غزای برشلونه رفت و در آنجا کشتار و تاراج به راه انداخت و به جایی رسید که فاتحان پیش از او نرسیده بودند. سپس بازگردید. بلاد اندلس در تصرف یوسف بن تاشفین درآمد و دولت ملوک الطوایف منقرض گردید. مسیحیان پی در پی از مرابطین شکست خوردند و یوسف بن تاشفین امیرالمسلمین نام گرفت. پس به خلیفه المستظهر بالله عباسی به بغداد نامه نوشت و عبدالله بن محمد بن العربی المعافری الاشبیلی و پسرش قاضی ابوبکر را نزد خلیفه فرستاد. آن دو نیز با زبانی فصیح و نرم و ملاطفت آمیز با خلیفه سخن گفتند و مراسم ابلاغ به جای آوردند و از او خواستند که منشور امارت مغرب و اندلس را به نام او نویسد. خلیفه نیز علم و منشور فرستاد. این منشور هنوز هم در دست مردم باقی است. آن دو با مرسوم و منشور خلیفه نزد او بازگشتند. امام عزالی و قاضی ابوبکر نیز به او نامه نوشتند و او را به دادگری و تمسک به اعمال خیر تحریض کردند و در باب ملوک الطوایف بر مقتضای حکم خدا فتوا دادند.

یوسف بن تاشفین برای بار چهارم نیز به سال ۴۹۷ از آب بگذشت و به اندلس شد. در اخبار بنی حماد از لشکرکشی المنصور بن الناصر به تلمسان در سال ۴۹۷ به سبب فتنه‌ای که میان او و تاشفین بن تین عمر رخ داده بود و تصرف او اشیر از متصرفات او را سخن گفتیم. اکنون می‌گوئیم که یوسف بن تاشفین با او چنین مصالحه کرد که برای خشنودی اش تاشفین را در سال ۴۹۷ عزل کند و مزدلی را از بلنسیه به آنجا فرستد و بلنسیه را به ابومحمد بن فاطمه دهد و غزوات او در بلاد مسیحیان بسیار شد.

یوسف بن تاشفین در رأس سال پانصد جهان را بدرود گفت و پس از او پسرش علی بن یوسف به جای او نشست. علی بن یوسف بهترین پادشاه بود. ایام فرمانروایی او دوران آسودگی بود و پیروزی اسلام بر کفر و کافران. علی بن یوسف نیز به آن سوی آب لشکر برد و در بلاد دشمن کشتار کرد و اسیر گرفت. آن‌گاه امیر تمیم برادر خود را بر اندلس امارت داد. طاغیه لشکر به جنگ امیر تمیم آورد، تمیم او را به هزیمت داد علی بن یوسف در سال ۵۰۳ از آب بگذشت و به جنگ طلیطله رفت و در بلاد نصاری کشتار و تاراج کرد و بازگشت. پس از این واقعه ابن رذمیر (پسر رامیر) آهنگ سر قسطه کرد و ابن هود به دفاع لشکر بیاراست. ولی مسلمانان شکست خوردند و ابن هود کشته شد. پسر رامیر و شهر را محاصره کرد تا به فرمان او درآمدند.

در سال ۵۰۹ موضوع میورقه و غلبه اهل جنوا بر آن اتفاق افتاد. میورقه در این حادثه ویران گردید و بار دیگر به دست یکی از سرداران مرابطین - چنان‌که به هنگام سخن در دولت ملوک الطوائف از آن یاد کردیم - آبادانی خویش باز یافت.

علی بن یوسف همچنان بر سریر اقتدار فرمان راند. در سال ۵۲۶ منشور امارت غرب اندلس را به نام فرزند خود تاشفین بن علی صادر کرد و او را امارت قرطبه و اشبیلیه داد. زیبرین عمر را نیز با جماعتی از قومش همراه او نمود. منشور امارت شرق اندلس را نیز به ابوبکر بن ابراهیم مسوفی داد و او را در بلنسیه جای داد. ابوبکر بن ابراهیم ممدوح ابن خفاجه است و نیز مخدوم ابوبکر بن باجه حکیم معروف به ابن الصائغ. منشور امارت جزایر شرقی دانیه و میورقه را هم به ابن غانیه مسوفی داد. بدین گونه کارش استقامت یافت.

در سال چهاردهم حکومت علی بن یوسف ظهورالمهدی صاحب دعوت موحدین بود. او فقیهی علم آموخته و آگاه و آگاه فتاوی و اهل تدریس بود. امر به معروف می‌کرد و

نهی از منکر در این راه آسیب‌ها دیده بود. در بجایه و تلمسان و مکناسه از فاسقان و ستمکاران رنج فراوان تحمل کرد. امیر علی بن یوسف او را به مناظره فراخواند. مهدی در مجلس او بر خصوم خود که همه از فقها بودند غلبه یافت و به قوم خود هرغه که از مصامده بودند پیوست. چون علی بن یوسف از عقاید او آگاه شد به جستجویش پرداخت و از هرغه او را طلب داشت. آنان از تحویل او سربرداشتند. علی بن یوسف سپاهی بر سر آن قوم فرستاد. در این نبرد شکست خورد. زیرا قبایل هتتاته و تینملل نیز او را پناه دادند و تعهد کردند که از او دفاع کنند و همراه او به حق قیام کنند و چنان‌که در اخبار دولتشان خواهیم گفت - به دعوت برای او برخیزند.

مهدی در سال ۵۲۶ هلاک شد. عبدالمؤمن بن علی کومی از اصحاب بزرگش به جای او قرار گرفت. عبدالمؤمن همه مصامده را با هم متحد نمود و بارها به مراکش به غزا رفت. در اندلس کار لمتونه به ضعف گرایید و کار موحدین در مغرب بالا گرفت.

در سال ۵۳۷ علی بن تاشفین بمرد. پسرش تاشفین بن علی ولیعهد او جانشین وی گردید. ساکنان دو سوی آب - یعنی مغرب و اسپانیا - فرمانش را پذیرفتند و با او بیعت کردند. عبدالمؤمن سپاهی بزرگ به جبال مغرب کشید و تاشفین بن علی در دشت‌ها لشکر به حرکت آورد تا در تلمسان فرود آمد. عبدالمؤمن و موحدین در مکانی به نام کهف ضحاک میان دو صخره از کوه تیرنی و مشرف بر دشت، با او نبرد آغاز کردند. در آنجا مدد صنهاجه از سوی یحیی بن عبدالعزیز صاحب بجایه، همراه یا سردارش طاهر بن کباب برسد؛ ولی سپاه مرابطین درهم شکست. طاهر کشته شد و صنهاجیان کشتار شدند و تاشفین بن علی به وهران گریخت و قرار بر این نهاده بود که به یاری لب بن میمون فرمانده ناوگان خویش از معرکه جان به در برد ولی موحدین به شهر حمله‌ای سخت کردند و به قولی در سال ۵۴۱ هلاک شد. موحدین بر مغرب اوسط تسلط یافتند و قبایل لمتونه را قتل عام کردند.

پس از هلاکت تاشفین بن علی با پسرش ابراهیم در مراکش بیعت کردند و چون ناتوانش یافتند و عاجز خلعش کردند و با عم او اسحاق بن علی بن یوسف بن تاشفین بیعت کردند. بدین منوال موحدین سراسر بلاد مغرب را از مرابطین ستاندند. اسحاق با جمعی از خواص قوم خود به نزد ایشان رفت. موحدین در مجلس عبدالمؤمن همه را کشتند.

عبدالمؤمن و موحدین در سال ۵۵۱ به اندلس درآمدند و امرای لمتونه را در هم شکستند و بلادشان را تصرف کردند و آنان هر یک به سویی گریختند. بقایای ایشان به جزایر شرقی یعنی میورقه و منورقه و یابسه افتادند و بر این حال بیودند تا بار دیگر در ناحیه افریقیه دولتی تأسیس کردند. والله غالب علی امره.

خبر از دولت ابن غانیه از بازماندگان مرابطین و ملک و قدرت او در ناحیه قابس و کشاکش او با موحدین و یاری کردن قراقوش ترک او را در کارش و آغاز کار و سرانجام او

فرمانروایی مرابطین از آغاز در کداله از قبایل ملثمین بود تا آن‌گاه که یحیی بن ابراهیم بمرد. میانشان اختلاف افتاد و عبدالله بن یاسین را نیز رها کردند. و چنان بود که عبدالله بن یاسین ترک دنیا کرد و رهبانیت اختیار نمود. در این احوال یحیی بن عمرو ابوبکر بن عمر از بنی روتانطق از خاندان‌های ریاست لمتونه دعوت آغاز کردند و جمع کثیری از قومشان نیز با ایشان یار شدند و با دیگر قبایل ملثمین جهاد آغاز نهادند. از مسوفه هم شمار بسیاری در دعوت مرابطین شرکت داشتند از این‌رو در این دولت از ریاست بهره‌مند بودند. علی بن یحیی المسوفی از رجال ایشان و دلیرانشان بود و در نزد یوسف بن تاشفین به سبب مقامی که در میان قوم خود داشت صاحب منزلت بود. قضا را در کشمکشی که میان او و یکی از رجال لمتونه اتفاق افتاد لمتونی را بکشت و دو خاندان برضد هم قیام کردند و یحیی به صحرا گریخت. یوسف بن تاشفین خونبهای مقتول را پرداخت و علی را پس از چند سال از قرارگاهش بیاورد و زنی از خاندان خود به او داد به نام غانیه. غانیه برای علی بن یحیی دو فرزند آورد یکی محمد و یکی یحیی و این دو در سایه تربیت و کفالت او رشد یافتند.

علی بن یوسف تاشفین حق دوستی و خویشاوندی به جای آورد و یحیی بن غانیه را امارت غرب اندلس داد و او را در قرطبه فرود آورد و محمد بن غانیه، برادر دیگر را امارت جزایر شرقی، میورقه و منورقه و یابسه داد. این وقایع در سال ۵۲۰ اتفاق افتاد. از آن پس دولت مرابطین لمتونی منقرض شد و موحدین بر سر کار آمدند. از اندلس هیثی به نزد عبدالمؤمن آمد: عبدالمؤمن ابواسحاق بران بن محمد مضمودی از رجال موحدین را با آنان بفرستاد و او را فرمان نبرد با لمتونه داد. و ما در اخبار ایشان آوردیم.

ابواسحاق اشبیلیه را گرفت و خواستار اطاعت یحیی بن علی بن غانیه شد و او را از قرطبه به جیان و قلعه آورد. و خود به غرناطه رفت تا هر که را در آنجا از قبایل لمتونه زندگی می‌کند به فرمان موحدین درآورد. یحیی بن علی بن غانیه به سال ۵۴۳ به هلاکت رسید و او را در قصر بادیس بن خبّوس به خاک سپردند ولی محمد بن علی بن غانیه همچنان به فرمانروایی خویش ادامه می‌داد تا مرگش فرارسید و پسرش عبدالله به جانشینی او برگزیده شد.

چون عبدالله بن محمد بن علی بمرد برادرش اسحاق بن محمد بن علی جانشین او شد. بعضی گویند که اسحاق بعد از پدر خود محمد به حکومت رسید. و او پدر را به سبب گرایشی که به پسر دیگرش عبدالله داشت بکشت و گویند هر دو را با هم به قتل آورد. آن‌گاه خود زمام امور ملک به دست گرفت تا در سال ۵۸۰ به هلاکت رسید. باری از محمد بن علی هشت پسر برجای ماند: محمد و علی و یحیی و عبدالله و غازی و سیر و منصور و جُبّاره. پس از او پسرش محمد به فرمانروایی رسید. چون یوسف بن عبدالمؤمن به اندلس رفت - در سال هشتاد - محمد اظهار اطاعت کرد ابن زُیرتیر را فرستاد تا پایه فرمانداری او بیازماید چون علی بن زبرتیر رسید برادرانش از این عمل به خشم آمدند و او را گرفتند و در بند کشیدند. در این هنگام علی [بن اسحاق] بن محمد بن علی زمام امور به دست گرفت و برادران در بازگرداندن ابن زبرتیر به نزد کسی که او را فرستاده بود تعلق کردند و مانع رسیدن ابن زبرتیر به کشتی‌ها شدند. تا خیر یافتند که خلیفه یوسف العسری^۱ در ارکش به هنگام جهاد به شهادت رسیده و پسرش یعقوب جانشین او شده است پس ابن زبرتیر را بر بند نهادند و با سی و دو کشتی جنگی خود و ناوگان او در دریا به حرکت آمدند. برادرانش یحیی و عبدالله و غازی نیز همراه او بودند. عم خود ابوزبیر را امارت میورقه داد و به سوی بجایه به راه افتادند و به هنگامی که مردمش بیخبر بودند شب هنگام به شهر رسیدند. فرمانروای بجایه السید ابوالربیع بن عبدالله بن عبدالمؤمن بود. برای برخی کارها در خارج شهر به مکانی به نام ایمیلول رفته بود. اهل شهر هیچ ممانعتی نکردند و مهاجمان در ماه صفر سال ۵۸۱ بر شهر مسلط شدند و السید ابوموسی بن عبدالمؤمن را در بند کشیدند. او از افریقیه می‌آمد و آهنگ مغرب داشت. و هرچه در خانه‌های سادات موحدین بود همه را تاراج کردند.

۱. العسری هم خوانده می‌شود.

والی قلعه آهنگ مراکش داشت، چون از اوضاع بجایه خبر یافت بازگشت تا به یاری السید ابوالریع پردازد. علی بن [اسحاق بن محمد بن] غانیه به سوی آن دو راند و هر دو را منہزم ساخت و بر اموال و بنه آنها مستولی گردید. آن دو به تلمسان گریختند و در آنجا بر السید ابوالحسن بن ابی حفص بن عبدالمؤمن فرود آمدند و به استحکام و تعمیر باروهای تلمسان پرداختند و نزد او ماندند و از او خواستند حمله را آغاز کند. علی بن اسحاق بن محمد بن غانیه هرچه از اموال بود تاراج کرد و میان عرب‌ها و کسانی که به آنان پیوسته بودند تقسیم کرد. سپس به الجزایر راند و آنجا را فتح کرد و یحیی بن اخی را بر الجزایر برگماشت. سپس مازونه را گشود و به ملیانه رفت و آن را تسخیر نمود و یدربن عایشه را بر آن امارت داد. به جانب قلعه در حرکت آمد و سه روز آن را محاصره کرد و به جنگ بگشود. در مغرب نیز اعمالی درخشان نمود. آن‌گاه رهسپار قسنطینه شد. شهر در برابر او مقاومت ورزید. گروه‌هایی از عرب به دیدار او آمدند و بر او گرد آمدند. علی بن محمد بن غانیه از آنان یاری خواست عرب‌ها با حلیفان خویش به یاریش آمدند. چون خبر به منصور که در سبته بود و از جنگ بازمی‌گشت رسید، سپاهیان را در خشکی زیر نظر السید ابوزید بن ابی حفص بن عبدالمؤمن به حرکت درآورد و منشور امارت مغرب اوسط را به نام او نوشت و ناوگانی از دریا فرستاد، به سرداری احمد الصقلی و فرماندهی آن به ابومحمد بن ابراهیم بن جامع داد لشکرها به هرسو به جنبش آمدند. مردم الجزایر بر یحیی بن اخی طلحه و یارانش بشوریدند و السید ابوزید بر یاران ابن غانیه پیروز شد و در شلف کشتارشان کرد. ولی از سر خون یحیی بن طلحه درگذشت. یدربن عایشه از ملیانه شب هنگام خارج شده بود. سپاهی به تعقیبش رفتند و دریافتندش و او را پس از جنگی با بربرها به هنگامی که می‌خواستند در پناهش گیرند، دستگیر کردند و نزد السید ابوزید آوردند. ابوزید به قتلش آورد ناوگان به بجایه شتافت و مردم بر یحیی بن غانیه بشوریدند. یحیی نزد برادرش علی گریخت. علی سرگرم محاصره قسنطینه بود و این به هنگامی بود که محاصره را سخت کرده بود. السید با سپاه خود به تکلات از حوالی بجایه فرود آمده بود و السید ابوموسی را از زندان آزاد کرده بود. سپس در طلب دشمن به حرکت آمد. علی [بن محمد بن غانیه] از محاصره قسنطینه در حالی که بر شهر مستولی می‌شد دست برداشت و شتابان راه صحرا در پیش گرفت و موحدین در پی او بودند تا به مقره و نقاوس رسیدند. سپس به بجایه راندند. السید ابوزید لشکر گرد آورد و از پی علی بن غانیه به

قفصه راند و آنجا را تصرف نمود و بر توزر و قسطیله فرود آمد. مردم آن شهر مقاومت کردند. این بود که علی بن محمد بن غانیه رهسپار طرابلس شد. قراقوش ترک مظفری در آنجا بود. بنا بر آنچه ابو محمد التجانی در کتاب رحله خود آورده است. صلاح الدین ایوبی فرمانروای مصر برادرزاده خود تقی الدین فرزند شاهنشاه را به مغرب فرستاد تا هر چه تواند از بلاد آنجا را بگشاید تا اگر روزی مورد بازخواست نورالدین محمود بن زنگی صاحب شام واقع شد به آنجا پناه جوید. عم صلاح الدین از وزرای نورالدین بود. چون در مصر نیرومند شده بودند از عواقب آن بیمناک شدند. پس تقی الدین را حادثه‌ای پیش آمد از راه بازگشت و قراقوش ارمنی با جمعی از سپاه خود از او جدا شد و ابراهیم بن قراتکین سلاح دارالمعظمی منسوب به الملک المعظم شمس الدوله بن ایوب برادر صلاح الدین نیز بگریخت. اما قراقوش به سنتریه رفت و در سال ۵۸۶ هـ به نام صلاح الدین و سرور خود تقی الدین خطبه خواند و خبر پیروزی خویش به ایشان نوشت. آن‌گاه زویله و اوجله را فتح کرد و بر بنی خطاب هواری فرمانروایان فزان چیره گردید. در آن ایام محمد بن الخطاب بن یصلتن بن عبدالله بن صنقل بن خطاب آخرین ملوک آن خاندان حکومت می‌کرد. مرکز مملکتش زویله بود. و آنجا را زویله ابن خطاب می‌گفتند. قراقوش او را دستگیر کرد و اموالش را بستد و دربندش بداشت تا هلاک شد. قراقوش همچنان بلاد را فتح می‌کرد تا به طرابلس رسید. اعراب دیاب و سلیم بر او گرد آمدند و او به همراه ایشان رهسپار جبل نفوسه گردید و آنجا را در تصرف آورد و اموال آنجا را به عرب داد. مسعود بن زمام شیخ دواوده از قبایل ریاح به هنگام فرارش از مغرب - چنان‌که گفتیم - به او پیوست و هر دو در فتح طرابلس دست به دست هم دادند. راهزنان عرب از هلال و سلیم بر او گرد آمدند. او نیز باب عطا بر روی ایشان بگشود و بر طرابلس و بلاد ماوراء آن فرمان راند. قراقوش از ارمن بود. او را المظفری می‌گفتند زیرا مملوک الملک المظفر بود. همچنین او را الناصری می‌خواندند زیرا به نام الملک الناصر صلاح الدین خطبه خوانده بود. در امضاها (ظهائر) خود ولی امیرالمؤمنین - به سکون میم - می‌نوشت و علامت امضا را به خط خود در پایان نامه رقم می‌زد: وثقت بالله وخذّه. اما ابراهیم بن قراتکین یاور او همراه عرب‌ها به قفصه رفت و همه منازل بین راه را تصرف کرد. با بنی الرند روسای مراوده داشت و بدان سبب که ایشان از بنی عبدالؤمن رخ برتافته بودند دست او را در شهر بازگذاشتند. پس داخل شهر شد و به نام خلفای

عباسی و صلاح‌الدین خطبه خواند. المنصور ابویعقوب یوسف موحدی به هنگام فتح قفصه او را به قتل رسانید و ما در اخبار موحدین از آن یاد خواهیم کرد.

بازگشت به خیر ابن غانیه

چون علی بن غانیه به طرابلس رسید و با قراقوش دیدار کرد، هر دو اتفاق کردند که برضد موحدین دست یاری به هم دهند. ابن غانیه همه اعراب بنی سلیم و آنان را که در برقه همجواری بودند استمالت کرد و به میان ایشان رفت. همه کسانی که از فرمانبرداری موحدین انحراف جسته بودند چون قبایل چشم و ریاح و اثیح از قبایل بنی هلال، گرد او را گرفتند. ولی قبیله زغبه با آنان همراهی نشد و به موحدین گروید. بقایای قوم ابن غانیه از لمتونه و مسوفه از اطراف به او پیوستند و بدین گونه کارش استواری گرفت و بار دیگر سیادت قوم را در این سرزمین تجدید کرد و رسوم ملک تازه گردانید و سپاه و سلاح گرد آورد و بسیاری از بلاد جرید را فتح کرد و دعوت عباسیان را برپای داشت. سپس پسر خود و کاتب خود عبدالبرین فرسان‌الاندلسی را که از سواران سلحشور اندلس بود نزد خلیفه الناصر لدین‌الله به بغداد فرستاد و از او مدد و یاری خواست. خلیفه نیز برای او منشور فرستاد و در باب او و از دیوان خلیفه نامه‌ای به مصر و شام به نایب خلیفه در آن بلاد، صلاح‌الدین یوسف بن ایوب، صادر گردید. چون نامه به مصر آمد صلاح‌الدین نیز نامه‌ای به قراقوش نوشت و همه در نشر دعوت عباسی دست اتحاد به هم دادند.

ابن غانیه قراقوش را در محاصره قابس یاری داد و قراقوش قابس را از دست سعید بن ابی‌الحسن به درآورد و یکی از موالی خود را بر آن گماشت و ذخایر خویش به آنجا حمل کرد و به آن دو خبر رسید که مردم قفصه از فرمان ابن غانیه سربر تافته‌اند این بار قراقوش به یاری او شتافت و قفصه را به جنگ بگشود. پس ابن غانیه به توزر راند و قراقوش همچنان او را یاری می‌کرد تا توزر را نیز فتح کرد. چون به المنصور [ابو یوسف یعقوب] خبر رسید که ابن غانیه و قراقوش در افریقیه چه کارها کرده‌اند و در بلاد جرید چه فتوحات، در سال ۵۸۳ از مراکش در حرکت آمد تا آن مهم چاره سازد و آنچه را از او گرفته‌اند باز پس ستاند. پس به تونس داخل شد و بیاسود و بر مقدمه السید ابویوسف یعقوب بن ابی حفص عمر بن عبدالمؤمن را با عمر بن ابی‌زید از اعیان موحدین روانه ساخت. ابن غانیه بر حسب قرار خویش با سپاه بیامد. موحدین شکست خوردند و

عمر بن ابوزید و جماعتی از ایشان منهزم شدند و علی بن زبیر با چند تن دیگر کشته شد و هرچه متاع و اموال داشتند به غارت رفت. مهاجمان به تونس رانند. المنصور یعقوب بار دیگر سپاه گرد آورد و در برابرشان مقاومت ورزید. این واقعه در ماه شعبان همان سال بود. این بار ابن غانیه و قراقوش به جریعة الذقن واپس نشستند. مردم قابس به شهری که از آن قراقوش بود به فرمان المنصور درآمدند و هرچه از یاران قراقوش در نزد آنها بود تسلیم کردند و به مراکش بردند. المنصور آهنگ توزر نمود و توزر را محاصره کرد. در آنجا نیز مردم تسلیم شدند و هرکه را از یاران ابن غانیه یافتند تسلیم او کردند. المنصور به قفصه بازگردید و مردم به حکم او گردن نهادند و هرکه از لشکریان در آنجا یافت بکشت. ابراهیم بن قراتکین را نیز بکشت ولی بر دیگر یاران ایشان منت نهاد و آزادشان نمود. بر مردم شهر منت نهاد و حکم مساقاة املاکشان را به آنان بازگرداند. سپس به جنگ عرب‌ها رفت و محلات و احیانشان را تاراج نمود تا همه به فرمان او درآمدند و آنان که هنوز بر سر خلاف و عصیان بودند چون قبایل چشم و ریاح و عاصم - چنانکه گفتیم - به مغرب گریختند. و این واقعه در سال ۵۸۴ بود.

ابن غانیه [علی بن اسحاق بن محمد بن علی] و قراقوش بار دیگر بسیج سپاه کردند تا به بلاد جرید حمله برند. ابن غانیه در یکی از نبردهایش با مردم نفزاوله در سال ۵۸۴ هلاک شد. بدین گونه که تیری بر او آمد که هلاکش در آن بود. در آنجا به خاکش سپردند. پس از چندی پیکرش را به میورقه بردزدند و در آنجا دفن کردند. پس از او برادرش یحیی بن اسحاق بن محمد بن غانیه به حکومت رسید. او نیز چون برادرش با قراقوش راه دوستی و یاری پیمود.

قراقوش در سال ۵۸۴ به موحدین گروید و نزد ایشان به تونس رفت. السید ابوزید بن ابی حفص بن عبدالمؤمن او را پذیرا گردید و چند روز نزد او بماند سپس گریخت و به قابس بر بنی سلیم ستم بسیار روا داشت و در قصر العروسین هفتاد تن از آنان را به قتل آورد. از آن جمله بود محمود بن طوق ابوالحماید و حمید بن جاریه ابوالجوارری. آنگاه به طرابلس لشکر برد و طرابلس را فتح کرد. به بلاد جرید بازگردید و بر بیشتر آن مستولی شد. سپس میان او و یحیی بن غانیه خلاف افتاد. یحیی لشکر بر سر او برد قراقوش فرصت غنیمت شمرد و به کوهستان پناه برد و در آنجا پنهان گردید. سپس به صحرا گریخت و در ودان فرود آمد و پیوسته در آنجا بود تا یحیی بن غانیه، پس از مدتی او را

محاصره کرد. انتقامجویان دباب نیز برضد او اجتماع کردند. ابن غانیه او را منهزم ساخت بگرفت و بکشت. پسرش به موحدین پیوست و پیوسته در حضرت بود تا ایام المستنصر [ابویعقوب یوسف ثانی] که به ودان گریخت و فتنه‌ها انگیخت. ملک کانم کسی را فرستاد تا او را در سال ۶۵۶ بکشت.

به خیر بازمی‌گردیم: چون یحیی ابن غانیه بر جرید مستولی شد، یاقوت از موالی قراقوش را به تسلیم فراخواند. التجانی در رحله خویش چنین روایت کرده. یاقوت به طرابلس رفت. ابن غانیه در طرابلس با او نبرد کرد و محاصره‌اش به دراز کشید. یاقوت نیکو دفاع کرد. یحیی ناوگان میورقه را فراخواند، برادرش عبدالله با دو گروه از کشتی‌ها به یاریش آمد. یحیی بر طرابلس مستولی گردید و یاقوت را به میورقه فرستاد. یاقوت همچنان در میورقه در بند بود تا موحدین شهر تسخیر کردند.

از اخبار میورقه آن‌که چون علی بن غانیه به فتح بجایه آمد برادرش محمد و علی بن زیرتیر را در زندان همچنان بداشت. چون آن حوالی از فرزندان غانیه خالی گردید و بسیاری از نگهبانان دور شدند، علی بن زیرتیر در زندان چند تن از اهل جزیره را بفریفت و در آنجا به نفع محمد شعار سردادند. و قلعه را محاصره کردند. مردم قلعه چنان مصالحه کردند که محمد را از زندانش آزاد سازند. کار به دست او افتاد و به دعوت موحدین داخل شد و با علی بن زیرتیر نزد المنصور [ابویوسف یعقوب] رفت. عبدالله بن اسحاق پس از رفتن ایشان به میورقه درآمد. او از افریقیه به صقلیه آمد. مردم صقلیه او را با چند کشتی یاری کردند و او به هنگامی که برادرش محمد نزد المنصور رفته بود به شهر درآمد و آن را تصرف کرد و همچنان در آنجا بماند. آن‌گاه برای برادرش علی که در طرابلس بود یاری فرستاد - چنان‌که گفتیم - آنان نیز یاقوت را نزد او فرستادند و او به زندانش فرستاد تا آن‌گاه که در سال ۵۹۹ موحدین بر او غلبه یافتند و او را کشتند و یاقوت به مراکش رفت و در آنجا بمرد.

بازگشت به خبر: چون ابن غانیه از کار طرابلس پرداخت، تاشفین فرزند عم خود غازی را بر آن امارت داد و آهنگ قابس نمود. عامل موحدین عمر بن تافراکین را آنجا بیافت. فرمانروای تونس شیخ ابوسعید بن ابی حفص او را به قابس فرستاده بود زیرا مردم قابس پس از فرار نایب قراقوش از آنجا او را خواستار شده بودند و این به هنگامی بود که ابن غانیه کار طرابلس را به دست گرفته بود. پس به غزای قابس رفت و بر مردمش سخت

گرفت تا از او امان خواستند بدان شرط که راه بر عمر بن تافراکین گشاده دارد. ابن غانیه این شرط بپذیرفت. او را به شهر درآوردند. ابن غانیه شهر را در سال ۵۹۱ تصرف کرد. ۳ صت هزار دینار از آنان غنیمت گرفت. در سال ۵۹۷ آهنگ مهدیه نمود و بر آن غلبه یافت و محمد بن عبدالکریم رکراکی را که در آنجا شورش کرده بود بکشت.

از اخبار [محمد بن عبدالکریم] آنکه او در مهدیه پرورش یافته و در زمره سپاهیان مزدور آن شهر درآمده بود. او کومی الاصل بود. مردی شجاع بود و برای خود مردها و مرکبها فراهم نمود و بر اعرابی که در آن اطراف فساد می‌کردند حمله می‌برد، و این امر سبب شد که آوازه‌اش در همه جا بیچد، ابوسعید بن ابی حفص از سوی المنصور [ابویوسف یعقوب] - در آغاز حکومتش - به افریقیه آمد و برادر خود ابوعلی یونس را امارت مهدیه داد و او از محمد بن عبدالکریم دو سهم از غنایم را طلب داشت. محمد بن عبدالکریم امتناع کرد. یونس او را دریند و شکنجه کشید و به زندان عقوبت کرد. محمد بن عبدالکریم آهنگ شورش نمود و با برخی خواص او در گفتگو شد. تا در سال ۵۹۵ بر ابوعلی یونس بشوریدند و گرفته دریندش کشیدند. و یونس دریند بماند تا برادرش ابوسعید پانصد دینار زر خالص فدا داد و آزادش نمود. ابن عبدالکریم در مهدیه راه خودکامگی درپیش گرفت و به نام خود دعوت کرد و خود را المتوکل علی الله خواند. سپس السید ابوزید بن ابی حفص عمر بن عبدالؤمن والی افریقیه شد و در سال ۵۹۶ با محمد بن عبدالکریم در تونس نبرد کرد. محمد بن عبدالکریم در دورن وادی لشکرگاه زد و سپاه موحدین از هرسو حمله کردند ابن عبدالکریم منهزمشان ساخت و مدتی ایشان را در محاصره گرفتند. سپس خواستند که محاصره پایان دهد او نیز پایان داد و از آنجا به محاصره یحیی بن غانیه به فاس رفت و مدتی در آنجا به جنگ پرداخت.

سپس به سوی قفصه در حرکت آمد و ابن غانیه از پی او بیرون شد. ابن عبدالکریم از مقابل او بگریخت و به مهدیه رفت. ابن غانیه در آنجا در سال ۵۹۷ محاصره‌اش کرد. السید ابوزید با دو گروه از جنگجویان یاریش نمود. تا آنگاه که ابن عبدالکریم به فرمان در آمد. ابن غانیه او را بگرفت و ابن عبدالکریم دریند او به هلاکت رسید. ابن غانیه بر مهدیه مستولی شد و آن را بر قلمرو خویش چون طرابلس و قابس و صفاقس و جرید بیفزود. سپس آهنگ نواحی غربی افریقیه نمود و در باجه به جنگ رفت و منجیقها نصب کرد و آنجا را به جنگ بگشود و ویران کرد و عامل آن عمر بن غالب را بکشت.

سپس آهنگ بسکره نمود و بر آن غلبه یافت و دست‌های مردمش را بیرید و نگهبان شهر ابوالحسن بن ابی یعلی را بگرفت. همچنین تبسه را فتح کرد. مردم بونه با او بیعت نمودند و او به مهدیه بازگردید. دولتش نیرومند شد. پس قصد محاصره تونس نمود و در سال ۵۹۹ لشکر بدان سو برد. پسر عم خود علی بن غازی را امارت مهدیه داد. خود بر جبل الاحمر در بیرون شهر تونس فرود آمد و برادرش در حلق الوادی. سپس لشکر خود برگرد شهر بداشتند و خندقش را بینباشتند و منجنیق و دیگر آلات نصب کردند. پس از چهار ماه از محاصره آن در پایان قرن ششم به تصرفش درآوردند. السید ابوزید و پسرانش را و همه موحدین را که با او بودند بگرفت. و بر مردم تونس صد هزار دینار غرامت بست و این عصفور کاتب خود و ابوبکر بن عبدالعزیز بن سکااک را به گرفتن آن برگماشت. آن دو مردم را به شکنجه کشیدند آنچنان که بیشترشان مرگ را بر زندگی برگزیدند و خود را کشتند. گویند اسماعیل بن عبدالرفیع که از خاندان‌های شهر بود خود را در چاهی افکند و هلاک کرد. آن‌گاه فرمان رسید که دست از مطالبه بدارند.

آن‌گاه لشکر به نفوسه برد. السید ابوزید در لشکرگاه او در بند بود. در آنجا نیز چنان کرد که در دیگر جای‌ها کرده بود و هزارهزار دینار غرامت گرفت و بر مردم ستم بسیار کرد و کشتار بسیار نمود و طغیان و سرکشیش افزون گردید. خبر آنچه که او و پیش از او ابن عبدالکریم بر سر مردم آورده بودند به محمد الناصر به مراکش رسید. به هم برآمد و در سال ۶۰۱ به دفع او در حرکت آمد.

یحیی بن غانیه از حرکت او خبر یافت. از تونس به قیروان رفت، سپس به قفصه. عرب‌ها گردش را گرفتند و گروگان‌ها دادند و در یاری و دفاع یکدل باشند. به طره از دژهای نفزاوه رسید و آنجا را تاراج کرد. سپس بر مطماطه فرود آمد. الناصر به تونس راند و از آنجا به قفصه و سپس به قابس. ابن غانیه به جبل دمر پناه برد و الناصر او را رها کرد به مهدیه بازگشت و شهر را در محاصره گرفت و آلات حصار نصب نمود.

الناصر در سال ۶۰۲ شیخ ابومحمد عبدالواحد بن ابی حفص را به قتال ابن غانیه فرستاد با چهار هزار از موحدین. در کوه تاجرا از نواحی قابس با او روبرو شد. در این نبرد بر سپاه ابن غانیه شکست افتاد و برادرش جبار بن اسحاق کشته شد و السید ابوزید از زندانش آزاد گردید. سپس محمد الناصر مهدیه را گشود. علی بن الفازی به نزد او رفت. الناصر پذیرفت و مکانت و مرتبت او برافراشت و او را هدایا و تحف داد. آن هدیه

را هم در آن هنگام ناصح غلام او از سبته فرستاده بود. در آن، دو جامهٔ مرصع به جواهر بود. الناصر همهٔ آن هدایا را تسلیم او کرد و همچنان با او بود تا در جهاد شهادت یافت. الناصر یکی را از موحدین به نام محمدبن یغمور بر مهدیه امارت داد و به تونس بازگردید. سپس نگرست تا از میان یاران چه کسی را امارت افریقیه دهد که بتواند راه متجاوزان بر آن را ببندد و از آن دفاع کند بخصوص در برابر ابن غانیه و یاران او. اختیارش بر شیخ ابومحمدبن ابی حفص افتاد. در سال ۶۰۳ - چنانکه در اخبارش آوردیم. او را منشور امارت داد. الناصر به مغرب بازگردید و ابن غانیه برای نبرد با موحدین به سوی تونس نهضت نمود. اعراب را از دواوده و غیر ایشان گرد آورد. امیر دواوده محمدبن مسعودبن سلطان بود دو سپاه در شبرو از نواحی تبسه رویاروی شدند. سپاه ابن غانیه منهزم گردید و او به سوی طرابلس رفت.

سپس با جماعات خود از عرب و ملثمین رهسپار مغرب شد و به سجلماسه رسید. سپاه او در راه اموال فراوان تاراج کردند و در همه جا خونریزی و فساد به راه انداختند. ابن غانیه رهسپار مغرب اوسط شد و مفسدان زناته نیز در رکاب او بودند. فرمانروای تلمسان السید ابو عمران موسی بن یوسف بن عبدالمؤمن به نبرد او آمد. در تاهرت نبرد درگرفت. ابن غانیه او را شکست داد و فرزندش را نیز اسیر کرد و به افریقیه بازگردید. شیخ ابومحمد صاحب افریقیه با جماعات موحدین راه بر او گرفتند و غنایمی را که همراه داشتند بستند. ابن غانیه به جبال طرابلس پیوست و برادرش سیربن اسحاق به مراکش مهاجرت کرد. الناصر او را بپذیرفت و اکرامش کرد. سپس طوایف عرب از ریاح و عوف و نفاث و هر که از قبایل بربر که با آنها بود به گرد ابن غانیه جمع شدند و آهنگ افریقیه نمودند. شیخ ابومحمد در سال ۶۰۶ به دفاع برخاست و در جبل نفوسه با آنان مصاف داد و لشکرشان را از هم پراکند و هر چه غنایم همراه داشتند از اسب و سلاح بستد. در این روز محمدبن الغازی و جراربن و یغربن المغراوی کشته شدند. همچنین پسر عمش به قتل رسید و از عرب‌های هلالی نیز امیر قره - چنانکه ابن نخیل او را نامیده است - کشته شد.

ابن نخیل حکایت کند که غنایم موحدین در این روز از سپاه ملثمین هجده هزار چارپا بود و این شکست سبب شد که در نیرویشان سستی افتد و از هیبت و بأسشان بکاهد. قبایل نفوسه بر کاتب ابن غانیه، ابن عصفور شوریدند و دو فرزند او را کشتند. ابن غانیه او

را فرستاده بود تا خراج بستاند. شیخ ابومحمد در نواحی افریقیه به حرکت درآمد تا از تاراج آنها جلوگیری و شیوخشان را به تونس جای داد تا مردم از شر و فساد ایشان در امان مانند بدین گونه اوضاع افریقیه به صلاح آمد. و این حال ببود تا در سال ۶۱۸ که ابومحمد هلاک شد. پس از او ابومحمد، السید ابوالعلی ادریس بن یوسف بن عبدالؤمن به امارت افریقیه برگزیده شد. بعضی می‌گویند کمی پیش از مرگ شیخ ابومحمد در سال ۶۱۸ به این سمت منصوب گردید. بعد از هلاکت شیخ ابومحمد، بار دیگر ابن غانیه را هوای شورش در سر افتاد و در اینجا و آنجا دست به کشتار و تاراج زد. رعیتش از این عمل او را سرزنش نمودند. السید ابوالعلی به سوی او نهضت کرد و در قابس فرود آمد و در قصر العروسیین اقامت جست. پسرش سید ابوزید، را با سپاهی از موحدین به درج و غدامس و سپاهی دیگر را برای محاصره ابن غانیه به ودان فرستاد. ابن غانیه به زاب گریخت. السید ابوزید از پی او برفت و در بسکره با او مصاف داد و شهر را بگرفت. ابن غانیه با جمعی از اوباش عرب و بربر جان به در بردند. السید ابوزید با سپاه موحدین و قبایل هوازه از پی‌اش روان شدند. به سال ۶۲۱ در بیرون شهر تونس با او مصاف دادند. ابن غانیه و لشکر او شکست خورد و بسیاری از ملثمین کشته شدند و دست‌های موحدین از غنایم پر شد.

هواره را که امیرشان حناش بن بعره بن وینفن بود در این حمله و هجوم اثری مشهود بود و اقدامی نیکو. پس از این واقعه به السید ابوزید خبر مرگ پدر رسید. او در تونس مرده بود. از این رو بازگردید. بنی ابوحفص به مکان پدرشان شیخ ابومحمد به امارت افریقیه بازگردانیده شدند. از آن میان امیر ابوزکریا عهده‌دار امر حکومت افریقیه شد. این امیر ابوزکریا جد خلفای حفصیه است. با وجود او بنای کار این خاندان در افریقیه استواری گرفت. او در برابر ابن غانیه نیک پایداری کرد و او را در اقطار افریقیه فراری ساخت. اندک اندک دست او از مردم و رعایای آن بلاد کوتاه شد و همچنان با مشتی عرب در آن بادیه‌ها سرگردان بود. تا بالاخره گاه به سجلماسه می‌رسید در اقصای مغرب

ابن غانیه جماعتی مردان سپاهی به مزدوری گرفته بود چون از خدمت ملول شدند، ایشان را رها کرد که از پی کار خود روند. در سال ۶۳۳ درگذشت او را به خاک سپردند. نشان قبر او برافتاده است. بعضی گویند در وادی وجران است در جنوب اریس و گویند در ملیانه است در وادی شلف و گویند در صحرای بادیس و بنومه^۱ است از بلاد زاب. امر ملثمین از مسوفه و لمتونه در همه بلاد افریقیه و مغرب و اندلس با مرگ او به انقراض کشید و فرمانروایی صنهاجه از روی زمین برافتاد.

او را چند دختر بود که آنان را نزد امیر ابوزکریا فرستاده بود. زیرا میان آن دو چنین پیمانی بسته شده بود. چون خبر وفات پدرشان را شنید در حق آنها نیکی کرد و شرایط سرپرستی به جای آورد و بر ایشان در حضرت خویش قصری بنا کرد. این قصر هنوز برجای است و آن را قصرالبنات گویند. دختران تحت حراست او در نعمت و مکنت بر حسب وصیت پدرشان ماندند. گویند دختران را پسر عمی بود که یکی از ایشان را خواستگاری کرد. امیر ابوزکریا نزد او کس فرستاد و گفت: این پسر عم تو است و از هر کس به تو سزاوارتر است. آن دختر جواب داد: اگر او پسر عم ما بود بیگانگان ما را سرپرستی نمی کردند. آن دختران بیوندند تا زندگی‌شان پس از عمری دراز به سرآمد. پدرم، که خدایش پیامرزا، مرا حکایت کرد که یکی از دختران را در ایام نوجوانی خود دیده بود در سال ۷۱۰ که از نود سالگی درگذشته بوده. پدرم گفت: به دیدارش رفتم. از شریفترین زنان بود. روحی پاک و خلقی نیکو و صفاتی پاکیزه داشت. والله وارث الارض و من علیها.

این ملثمین و قبایلشان در این عهد در جولانگاه‌های خود همجوار سیاهان هستند. و میان ایشان و ریگستانی که هم مرز بلاد بربر در مغرب و ناحیه افریقیه است حائل‌اند: از سوی مغرب از یک سو به دریای محیط پیوسته‌اند و از دیگر سو یعنی از جهت شرقی تا ساحل نیل گسترده‌اند. در دو سوی دریا هر کس از ایشان به طلب ملک برخاست به هلاکت رسید. اینان شمار اندکی هستند از مسوفه و لمتونه که - چنان‌که گفتیم - طعمه حوادث زمان شده‌اند. امرای موحدین را در برانداختن ایشان سهم بسزایی بود. از ایشان آنان که باقی مانده‌اند، به همان حالت نخستین پراکنده و دستخوش اختلافات در صحرا، زندگی می‌کنند. امروز فرمانبردار. ملوک سیاهان هستند و باجگزار ایشان به هنگام

۱. در نسخه D تنومه

حاجت در لشکرگاه ایشان خدمت می‌کنند. حدود مرزی ایشان بر بلاد سیاهان به سوی شرق برابر حدود مرزی غرب است بر بلاد مغرب اقصی و اوسط و افریقیه. مثلاً کدانه روبروی ذوی حسان از قبیله عربی معقل است در سوس اقصی، و لمتونه و وتریکه در مقابل ذوی منصور و ذوی عبیدالله که نیز از معقل است و آنان اعرابی هستند در مغرب اقصی. و مسوفه در مقابل زغبه است از اعراب مغرب اوسط. لمطه در مقابل ریاح است. اعراب زاب و بجایه و قسنطینه و تارکا در مقابل سلیم عرب‌های افریقیه قرار دارند. بیشتر مواشی ایشان شتر است چه برای معاش و چه برای بار بردن و سواری دادن در آنجا اسب یا کم هست با هیچ نیست. نوعی از اشتران راهوار دارند که آن را نجیب می‌گویند. چون میانشان جنگی درگیر شود، بر آنها سوار شده به جنگ می‌روند. این اشتران چونان اسبان می‌تازند بسا که اسب در تاخت به آنها نمی‌رسد. گاه نیز اعراب به جنگ ایشان می‌روند، بویژه اعراب بنی سعید از بادیه ریاح. چون میان ایشان و عرب جنگ افتد به درون ریگستان واپس می‌نشینند و چون عرب‌ها نیز از پی آنان روند پیش از آنکه به آب برسند راه بر آنان می‌بندند از این رو عرب‌ها از آن مهلکه‌ای که در آن گرفتار آمده‌اند جز با تحمل مشقات زیاد رهایی نتوانند. گاه نیز برخی هلاک می‌شوند. ولله‌الخلق والامر. چون سخن از ملوک سیاهان به میان آمد اینک از آن گروه از ایشان که همجوار ملوک مغرب هستند، سخن می‌گوییم.

خبر از ملوک سیاهان همجواران مغرب در آن سوی بلاد مُلَّثَمین

این امت از آدمیان اهل اقلیم دوم‌اند و ماورای آن تا پایان اقلیم اول بل تا پایان معموره، سراسر میان مغرب و مشرق. در ناحیه مغرب و افریقیه. مجاور بلاد بربرند و بلاد یمن و حجاز، در وسط و بصره و ماورای آن از بلاد هند در مشرق. سیاهان اصناف و شعوب قبایل‌اند. مشهورترینشان در مشرق، زنگیان و حبشیان و نوبه‌اند. اما سیاهان اهل مغرب را بعداً در باب ایشان سخن خواهیم گفت.

نسبشان به حام بن نوح می‌رسد یعنی حبشه فرزندان حبش بن کوش بن حام‌اند و نوبه فرزندان نوبه بن کوش بن کنعان بن حام و این قول مسعودی است. ابن عبدالبر گوید: نوبه فرزندان نوبان قوطین یمنصرین حام‌اند و زنگیان فرزندان زنجی بن کوش. اما دیگر سیاهان فرزندان قوطین حام‌اند. بعضی به جای قوطین حام، ققط بن حام گفته‌اند.

ابن سعید از قبایل و امم ایشان نوزده امت را می‌شمارد. از ایشان در ناحیه مشرق، زنگیان‌اند بر ساحل دریای هند. منبسه متعلق به آنهاست. اینان بر آیین مجوس‌اند و همان‌هايند که بردگان‌شان در بصره به زعامت مردی که او را صاحب الزنج می‌گفتند در عصر خلافت المعتمد علی‌الله برضد سروران خود قیام کردند و در کنار ایشان است بربرا و اینان همان کسان هستند که امرؤالقیس در شعر خود از ایشان یاد کرده است. در این عصر، اسلام در میان‌شان رواج دارد. و از آن ایشان است شهر مَقْدَشُو بر ساحل دریای هند. بازرگانان مسلمانان آنجا را آبادان کرده‌اند. در جنوب و غرب آنها قبایل دمام هستند که برهنه پای و برهنه تن‌اند. گویند به هنگام یورش تاتار بر عراق اینان نیز به بلاد حبشه و نوبه تاختن آوردند و چندی در آنجا درنگ کردند و سپس بازگردیدند. در کنار ایشان است حبشه یا حبشیان که بزرگترین امم سیاهان‌اند.

حبشیان هم‌جوار یمن‌اند بر ساحل غربی دریا، و از آن دریا گذشتند و با ذونواس پادشاه یمن جنگیدند. درالملکشان کعبه بود و بر آیین مسیح بودند. یک تن از ایشان – بنابر آنچه در صحیح آمده است – در ایام مهاجرت اسلام آورد و صحابه پیش از آن‌که به مدینه هجرت کنند به نزد او هجرت کردند. او نیز مأوايشان داد و در پناه خود گرفت. چون خبر مرگ او به پیامبر (ص) رسید بر او درود فرستاد. نامش نجاشی بود. آنان به زبان خود نجاشی را انگاش می‌گویند به کاف آمیخته با جیم (گاف). عرب‌ها آن را به جیم خالص تبدیل کردند و یا نسبت در آخر آن آوردند. چنان‌که رسم ایشان است که در اسم‌های غیر عربی به هنگام معرب کردن تصرف می‌کنند. و چنان نیست که نجاشی عنوان همه کسانی باشد که بر آنان پادشاهی می‌کنند بسیاری که از ناآگاه‌اند چنین می‌پندارند. اگر چنین بود می‌بایست هنوز هم پادشاهان آن دیار را نجاشی بخوانند زیرا پادشاهی آنان همچنان بردوام است.

پادشاه حبشه در این عهد حطی نام دارد و من نمی‌دانم که این نام خود پادشاه است یا نام عشیره‌ای است که پادشاهی در میان ایشان است. در مغرب آن، شهر داموت قرار دارد. در آنجا پادشاهی است از اعظام ایشان و او را دولتی عظیم است. در شمال آن پادشاه دیگری هم از حبشیان است که نام او حق‌الدین محمدبن علی بن ولصمع است در شهر وفات. پیشینیان او در تاریخی مجهول اسلام آوردند. جدش ولصمع فرمانبردار پادشاه داموت بود. حطی را از این امر رگ غیرت بجنبید و به جنگ او رفت و بر بلادش

مستولی گردید. پس همچنان جنگ و فتنه ادامه یافت و کار حطی روی به ضعف نهاد. بنی ولصمغ بلاد خود را از حطی و فرزندانش بازپس گرفتند و بر وفات مستولی شدند و ویرانش کردند. به ما خبر رسیده که حق‌الدین هلاک شد و برادرش سعدالدین به جای او نشست. اینان مسلمان اند و گاه نسبت به حطی فرمانبردارند و گاه نافرمان. والله مالک‌الملک.

ابن سعید گوید: در کنار اینان است بجا که برخی مسلمان‌اند و برخی مسیحی. جزیره سواکن در دریای سوس از آن ایشان است. در کنار ایشان نوبه واقع شده است. اینان برادران زنگیان و حبشیان‌اند. شهر دنقله در غرب نیل از آن ایشان است. بیشترشان مجاوران دیار مصرند. از آنان بردگان به جای دیگر برند. در کنار ایشان زغاوه است که مسلمان‌اند. از شعوب ایشان است تاجره و در کنارشان کانم و اینان خلقی بسیارند. بیشترشان مسلمان‌اند. شهرشان جیمی^۱ است. و بر بلاد صحرا تا فزان غلبه دارند. با دولت حفصیان از آغاز روشی دوستانه داشته‌اند. در مغرب آنان کوکو است. و بعد از ایشان نقارد و تکرور و لمی و نمم و جابی و کوری و انکرار. اینان به دریای محیط پیوسته‌اند تا غانه در مغرب. پایان کلام ابن سعید.

چون افریقیه مغرب فتح شد و بازرگانان به بلاد مغرب داخل شدند در میان ایشان بزرگتر از ملوک غانیه نیافتند. اینان مجاور دریای محیط بودند در جانب غربی، بزرگترین امت بودند و دارای دولت عظیم. پایتخت کشورشان غانه است که در دو سوی رود نیل واقع شده و از بزرگترین شهرهای عالم است و از همه آبادتر. مؤلف کتاب رجار و صاحب المسالک و الممالک از آنها یاد کرده‌اند. در همسایگی آنان از جانب شرقی امتی دیگر است. راویان پندارند نام آن صوصو به دوصاد مضموم یا دوسین مضموم است. از آن پس امت دیگری است به نام مالی و از آن پس امتی دیگری است به نام کوکوگاه آن را کاغو می‌گویند. پس از آن امتی دیگر است موسوم به تکرور.

شیخ عثمان فقیه از مردم غانه که در میان ایشان به علم و دین شهرت از همه بیش است، در سال ۷۹۹ به مصر آمد با اهل و عیال خویش به حج می‌رفت. با او در مصر دیدار کردم. گفت آنان تکرور را زغای گویند و مالی را انکاریه.

پس مردم غانه دولتشان ضعیف شد و کارشان پریشان گردید. کار ملتزمین که همجوار

۱. در جغرافیای ابن سعید: خیمی

ایشان بودند بالا گرفت. ملثمین در جانب شمالی ایشان در کنار بربرهایند. ملثمین بر سیاهان حمله آوردند و چراگاه‌ها و بلادشان را غارت کردند و بر آنها باج و جزیه نهادند و بسیاری از ایشان را به اسلام فراخواندند آنان نیز به اسلام گرویدند. آنگاه دولت مردم غانه روی به اضمحلال نهاد. اهل صوصو از امم سیاه که در مجاورت آنان بودند بر ایشان غلبه یافتند و آنان را برده ساختند و در زمره خویش درآوردند. آنگاه مردم مالی که بسیار شده بودند دست تطاول بر امم مجاور خود دراز کردند و بر صوصو غلبه یافتند و هرچه آنان از روزگاران قدیم در دست داشتند بستند. مردم غانه تا به دریای محیط را از جهت غربی در تصرف آوردند. اینان مسلمانان بودند. گویند نخستین کسی از ایشان که اسلام آورد پادشاهی بود به نام بر مندانه. شیخ عثمان آن را اینچنین ضبط کرده است. این پادشاه حج به جای آورد و فرزندانش بعد از او نیز سنت وی را رعایت می‌کردند.

پادشاه بزرگشان که بر صوصو غلبه یافت و بلادشان را گشود و ملک از ایشان بستند ماری جاطه نام داشت. و ماری در لغت آنان به معنی امیری است که از نسل سلطان باشد و جاطه به معنی شیر درنده است. سلسله نسب این پادشاه به ما نرسیده است چنان‌که گفته‌اند بیست و پنج سال بر آنان فرمان راند. چون به هلاکت رسید پسرش منساولی امارت یافت. معنی منسا، سلطان است و ولی به زبان ایشان به معنی علی است. این منساولی از اعظم ملوکشان بود. در ایام الملک الظاهر بیبرس حج به جای آورد. پس از او برادرش واتی امارت یافت و بعد از او برادرشان خلیفه به امارت رسید. تیراندازی نیکو ولی ابله بود. به سوی مردم تیر می‌انداخت و آنان را می‌کشت. مردم برجستند و کشتندش. پس از او یکی از نوادگان ماری جاطه به نام ابوبکر به حکومت رسید. او پسر دخترش بود. آنچنان که رسم عجمان است که خواهر و خواهرزاده را پادشاهی دهند او را نیز پادشاهی دادند. ما را نه از نسب او آگاهی است و نه از نسب پدرش.

پس از او یکی از موالی ایشان به نام ساکوره بر حکومت دست یافت. شیخ عثمان نام او را به زبان مردم غانه سبکره ضبط کرده است. در ایام الملک الناصر به حج رفت و به هنگام بازگشت در تاجورا کشته شد. دولتش بزرگ و گسترده بود. در ایام او باز هم گسترش یافت و بر امم مجاور نیز مستولی گردید و بلاد ککو را بگرفت و در تصرف مردم مالی درآورد. چنان‌که دامنه قلمروشان از دریای محیط و غانه در مغرب و به بلاد تکرور در مشرق گسترده شد. و چون چنان تسلطی عظیم یافتند دیگر امم سیاهان از آنان

بترسیدند. بازرگانان بلاد مغرب و افریقه به بلاد ایشان وارد می شدند.

الحاج یونس ترجمان تکرور گوید: آنکه کوکو را فتح کرد سغمنجه بود از سرداران منسا موسی. پس از او ساکوره به حکومت رسید و او پسر سلطان ماری جاطه بود. پس از او پسرش محمد بن فوتم پادشاهی رسید. سپس پادشاهی از خاندان سلطان ماری جاطه به خاندان برادرش ابوبکر منتقل شد و منساموسی بن ابی بکر بر آنان فرمانروایی یافت. او مردی صالح و پادشاهی بزرگ بود. در باب دادگری او حکایاتی نقل کرده اند. در سال ۷۲۴ حج بگزارد. شاعر اندلسی ابواسحاق ابراهیم ساحلی معروف به طویجن در مکه او را دید و با او به کشورش رفت. ابواسحاق در زمره خواص او درآمد و مورد نواخت او واقع شد. پس از او فرزندانش تا به امروز این مقام را حفظ کرده اند و در والاتر^۱ از بلاد غربی ایشان زندگی می کنند. دوست ما العمر ابو عبدالله بن خدیجه الکومی که از فرزندان عبدالمؤمن است به هنگام بازگشت او از حج او را دیده است. در زاب مردی بود که برای امام فاطمی المنتظر دعوت می کرد. جماعتی از عرب را گرد آورد و در وارکلا برسر او برد و بر او حمله آورد و دریندش نمود و پس از چندی آزادش ساخت. آن گاه به بادیه نزد سلطان منساموسی رفت و از او برای سرکوب ایشان یاری طلبید. خبر یافته بود که به حج رفته، پس در غدامس به انتظارش نشست تا مگر او را بر دشمنش یاری دهد و در کارش مدد رساند زیرا منساموسی را در صحرا دولتی نیرومند بود. از او نیکی و خوش آمد دید. منساموسی وعده داد که یارش کند و انتقام او را بستاند و تا بلادش او را همراهی کرد. مرا گفت - و من به قول او وثوق دارم - که من و ابواسحاق الطویجن نیز همانند وزرا و وجوه قومش در موکب او بودیم و هر جا که موقعیت مناسب می افتاد گفتگو می کردیم. در هر منزل برای ما غذاهای لذیذ و شیرینی می فرستاد. گفت: وسایل سفر او را دوازده هزار غلام که همه قباهای دیبا و حریر یمنی بر تن داشتند حمل می کردند. حاج یونس ترجمان این امت در مصر، گفت: سلطان منساموسی از دیار خود با هشتاد بار طلا آمد و هر باری سه قنطار بود. که آنها را هنگامی که در وطن بودند غلامان و مردان حمل می کردند ولی در سفرهای دو و حج بر چارپایان بار می نمودند.

ابن خدیجه گوید: با او به پایتخت کشورش آمدیم. خواست در آنجا بنایی استوار برآورد و آن را با گچ و آهک که در آن سرزمین چیزهایی عجیب بودند زینت دهد.

۱. ممکن است والاتن هم خوانده شود.

ابواسحاق طویجن برای او خانه‌ای ساخت مربع شکل و در نیکویی و زیبایی آن سعی بسیار کرد، که مردی صنعتگر بود. و در آن به فراوانی آهک به کار برد و با رنگ‌های تند رنگ کرد. آن بنا یکی از بناهای استور بود و سلطان که در سراسر مملکتش چنان بنایی نبود، از آن در شگفت شد و طویجن را دوازده هزار مثقال زر صله داد و بیش از پیش مورد لطف خویش قرار داد و جوایز و صلوات گرانها داد.

میان سلطان منساموسی و پادشاه مغرب سلطان ابوالحسن - از بنی مرین - دوستی بود و رجال هر دو دولت، میانشان درآمد و شد بودند. صاحب مغرب از امتعه و تحف ممالک خود چیزهایی که زیانزد همگان بود - و ما در موضع خود از آن یاد خواهیم کرد - می‌فرستاد. او این هدایا را به وسیله علی بن غانم امیر معقل و اعیان رجال دولت خود گسیل می‌داشت. این دوستی همچنان در اعقاب ایشان باقی ماند. پادشاهی منساموسی بیست و پنج سال مدت گرفت.

چون منساموسی بمرد، زمام امور مالی را بعد از او پسرش منسامغا به دست گرفت معنی مغا در نزد ایشان محمد است. منسامغا پس از چهار سال حکومت بمرد و پس از او منسا سلیمان بن ابی بکر که برادر موسی بود جانشین او گردید. فرمانروایی او بیست و چهار سال بود. چون بمرد قسا^۱ بن سلیمان به فرمانروایی رسید مدت حکومت او نه ماه بود پس از او ماری جاطه پسر منسامغا پسر منساموسی زمام امور را به دست گرفت. او نیز چهارده سال حکومت کرد. این مرد بدترین حکام آنان بود. در ستم و تجاوز و ناپاکی و بی‌عفتی همانند نداشت. در عهد او پادشاه مغرب سلطان ابوسالم پسر سلطان ابوالحسن بود. ماری جاطه برای او در سال ۷۶۲ هدیه‌ای عظیم فرستاد. از آن جمله حیوانی عظیم‌الجثه بود که در سرزمین مغرب بسی شگفت می‌نمود. معروف به زرافه. مردم مدت‌های مدیدی از انواع زیورها و زینت‌هایی که بر پیکر او آویخته شده بود حکایت می‌کردند.

قاضی ثقة‌ابوعبدالله محمدبن واسول از اهل سجلماسه مرا خبر داد - او در کوکو از بلاد ایشان زندگی می‌کرد و در کار قضاوت بود و چون در سال ۷۷۶ با او دیدار کردم مرا از پادشاهان آن دیار حکایت‌ها گفت و من همه را نوشتم. همچنین از این سلطان جاطه جبار که کشورشان را به فساد کشاند و ذخایرشان را نابود ساخته بود آن‌سان که نزدیک

۱. در نسخه C: فنیبا و در D: قنبا.

بود بر او شورش کنند، سخن‌ها گفت. و گفت در اسراف و تبذیر به پایه‌ای رسید که سنگ طلایی را که در ضمن ذخایر اجدادش بود بفروخت و آن سنگی بود به وزن بیست قنطار که از معدن آورده بودند پی آن‌که آن را در آتش گداخته باشند یا کار دیگری کرده باشند. می‌گفتند از نفیس‌ترین و شگفت‌انگیزترین ذخایر بوده است. زیرا همانند آن به ندرت در معدنی یافت شود. آن سنگ را به بهایی اندک از او خریدند و این به هنگامی بود که ذخایر پادشاهان پیشین را در راه فسق و فجور و تخلف از سیره مرضیه به باد اسراف و تبذیر داده بود. گفت: به بیماری خواب دچار شد. و آن مرضی است که اهل اقلیم بویژه پادشاهان بسیار به آن مبتلا می‌شوند. چنان‌که بیمار همه اوقات به خواب است و تنها اندک مدتی به هوش می‌آید و دیده می‌گشاید. این بیماری بسی زیانمند است و به مرگ می‌پیوندد. و گوید که این بیماری به مدت دو سال گریبانگیر او شده بود. در سال ۷۷۵ بمرد. پس از او پسرش موسی به جایش نشست. او روش دادگری پیشه نمود و در کار مردم نظر کرد و از طریقه پدر رویگردان شد. وزیرش ماری جاطه بر امور دولت او چیره شد. ماری (۹) در زبان ایشان به معنی وزیر است و معنی جاطه را نیز بیان کردیم. ماری جاطه امروز دست پادشاه را از کارها کوتاه کرده و خود بر او فرمان می‌راند و بسیج سپاه و فرستادن نیرو به عهد اوست. مناطق شرقی بلاد خود را زیر پی نوردیده است و به مرزهای کوکو تجاوز کرده. همچنین در آغاز دولت برای نبرد با تکرده در آن سوی بلاد در قلمرو ملثمین نیز بسیج سپاه نمود و آنجا را بسختی محاصره کرد. سپس از محاصره دست برداشت. اکنون میانشان قرارداد صلح برقرار است.

تکرده در هفتاد مرحله‌ای از وارکلاست و در جانب غربی سمت قبله آن. در آنجا از ملثمین یکی است که به سلطان معروف است. راه حاجیان سیاه پوست از دیار اوست. میان او و امیر زاب و وارکلا معاهدات دوستانه و ارتباط است. گفت که شهر بزرگ مردم مالی شهر بنی (سفید) است. شهری است وسیع دارای محصولات کشاورزی و بناهای نیکو و بازارهای پررونق. امروز بندری است که مسافران دریا از مغرب و افریقه و مصر در آنجا پیاده می‌شوند و از هر جا امتعه و کالا به آنجا می‌آوردند. در این ایام به ما خبر رسید که منساموسی در سال ۷۸۹ درگذشت و پسرش منسامغا به جای او نشست. او نیز یک سال یا حدود یک سال بعد کشته شد و پس از او صدکی^۱ شوی مادر موسی به

حکومت رسید و صندکی به معنی وزیر است. پس از یک سال مردی از خاندان ماری جاطه برجست و او را بکشت. سپس از بلاد کفر مردی به نام محمود که به منساقو پسر منساولی پسر ماری جاطه بزرگ انتساب داشت بیامد و بر ملک و دولت غلبه یافت. و در سال ۷۹۲ بر ایشان فرمان راند. لقب او نیز منسامغا بود. الخلق والامر لله وحده.

خبر از لمطه و کزوله و هسکوره فرزندان تُصْکِی. اینان برادران هواره و صنهاجه‌اند

گفتیم که این سه قبیله برادران صنهاجه‌اند و ما در هر سه آنها تصکی لنگ دختر زجیک‌بن مادغس است. اما صنهاجه از فرزندان عامیل‌بن زعزاع است و اما هواره از فرزندان اوریع و اوریع فرزند تصکی است و پدرش برنس. و اما در باب نسب دیگران چیز محققى حاصل نشده است.

ابن حزم گوید برای صنهاجه و لمطه پدری شناخته نیست. این سه امت در سوس و اراضی همجوار آن از بلاد صحرا و جبال درن زندگی می‌کنند. از دشت و کوهستان همه جا را پر کرده‌اند. اما لمطه بیشترشان همجوار ملثمین‌اند از صنهاجه. و ایشان را شعوب بسیار است. بیشتر چادرنشین‌اند. دو قبیله از آنان که زکن و ولخس نامیده شوند در شمار ذوی حسان از قبیله معقل درآمده‌اند. بقایای لمطه در صحرا با ملثمین و بخش بزرگی از ایشان در جهت جنوبی بلاد تلمسان و افریقیه زندگی می‌کنند. از آنان بود فقیه و اکاک‌بن زیری مصاحب ابو عمران الفاسی که به سجالماسه رحل اقامت افکند. شاگرد او عبدالله‌بن یاسین صاحب دولت لمتونه بود و ما از او سخن گفتیم. اما کزوله، آنان را بطون بسیار است. بیشتر در سوس زندگی می‌کنند. مجاور لمطه‌اند و با آنان در کشاکش‌اند. اکنون چادرنشینی از ایشان در سرزمین سوس هستند. آنان را با قبایل معقل پیش از آن‌که به سوس داخل شوند جنگ‌هایی بود. چون به سوس داخل شدند بر آنان غلبه یافتند. و کزوله امروز در زمرة همپیمانان و رعایای ایشان‌اند.

و اما هسکوره، تا این عهد در عداد مصامده‌اند و به دعوت موحدین پیوسته‌اند. آنان را امم بسیار و بطون گسترده‌ای است. مواطنشان در کوهستان‌هایشان پیوسته به کوه‌های درن است و از جانب مشرق تا تادلا و از جانب جنوبی تا درعه. بعضی حتی پیش از فتح مراکش به دعوت محمدبن تومرت داخل شدند ولی تا سال‌های بعد همه به دعوت

نیوستند. از این روست که آنان را در شمار موحدین به حساب نمی آوردند و اگر کسانی آنان را در شمار موحدین به حساب آورند، باید بدانند که از پیشگامان ایشان نبوده‌اند زیرا در آغاز با امام مخالفت می ورزیده‌اند. جنگ‌های ایشان با او و یاران و پیروان او همه گواه بر این مخالفت است. در آغاز، خلاف و عداوت با موحدین را به بانگ بلاد اعلام می کردند و می گفتند: خدا لعنت کند هتانه و تینملل و هرغه و هزرجه را. و چون بعدها به راه آمدند از فضیلت سبقت بی بهره ماندند، بر خلاف هتانه و تینملل و هرغه و هزرجه. بنابراین گرویدن ایشان به دعوت بعد از فتح مراکش بوده است.

بطون هسکوره متعدد است. از ایشان است مصطاوه و غجدامه و فطواکه و زمراوه^۱ و ایتفت و اینولتال و بنی سکور و شماری دیگر که از نام‌هایشان بیخبریم. در آخر دولت موحدین ریاست ایشان از آن عمرین و قاریط المسیب^۲ بود. ذکر او در اخبار المأمون [ابوالعلاء ادریس] و الرشید [عبدالواحد بن المأمون] از بنی عبدالؤمن خلفای موحدین در مراکش آمده است. پس از او مسعود بن کلداسن به ریاست رسید و او بود که ابو دبوس [ابوالعلاء ادریس الوائق بالله] را در کارش یاری داد. پندارم جد بنی مسعود بن کلداسن که در این عهد بر ایشان فرمان می رانند از فطواکه باشند که به بنی خطاب معروف‌اند. زیرا ریاست در این خاندان همچنان پیوسته بوده است.

چون موحدین را کار پریشان شد، چند بار بر بنی مرین عصیان کردند و از آن پس گاه در صلح و صفا بوده‌اند و گاه خلاف و تنافر. اینان همواره پناهگاه کسانی بودند که از فرمان عرب‌های جُشم سربر می تافتند و شورشگران برضد ایشان را مأوا می دادند. سپس دست از خلاف برداشتند و به پرداخت باج و خراج و جمع آوری آن از میان قوم خود گردن نهادند و هرگاه که سلطان را نیاز به سپاهی می افتاد به لشکرگاه او می پیوستند و در این روش چون دیگر مصامده بودند.

و اما ایتتیت ریاستشان در فرزندان هنو بود. یوسف بن مکنون^۳ از ایشان بود. او دژ تافیوت^۴ را برای خود برگزیده بود و در آنجا پناه گرفته بود. پسرانش علی و مخلوف پس از او در استحکام آن می کوشیدند. چون یوسف هلاک شد پسرش مخلوف جای او را

۱. در نسخه D: وزمراوه

۲. چنین است در سه نسخه خطی که مورد استفاده ماست و از نسخه E ساقط است.

۳. در نسخه‌های A و D: مکنون

۴. نقطه گذاری این کلمه در نسخ مختلف، مختلف است. ولی در نسخه‌های A و E تافیوت ضبط شده.